



دایی جوان من

من کوچک بودم و یک دایی داشتم که بزرگ بود. قدش بلند بود. خودش می گفت مثل مناره مسجد. دایی جون یک خصوصیتی که داشت این بود که ما را داخل آدم حساب می کرد؛ ما بچه بودیم، یک مشیت بچه که توی حیاط خانه شلوغی در قم، گرگم به هوا بازی می کردیم اما او احتراممان می کرد. به حرفمان گوش می داد و با ما حرف می زد. حرف حسابی می زد. به من می گفت: «این بچه ها را می بینی؟ همه از یک فامیل اند اما با هم فرق دارند چون پدرانشان با هم فرق دارند چون در محیط های مختلف بزرگ شده اند. آدم ها با هم فرق دارند. به خاطر محیط، نسل و تربیت مختلف با هم فرق دارند.»

دایی جون به ما رسیدگی می کرد؛ یعنی دقت می کرد که مساله تک تک ما چیست. علاقه ما چیست. آن موقع شرایط این طور بود که دخترها یا در خانه درس می خواندند یا مکتب می رفتند. یکی از دوستان پدرم وقتی دیده بود من دارم امتحان می دهم که تصدیق دبستان بگیرم تا بروم دبیرستان، با پدرم دعوا کرده بود که دخترهای ما نباید بروند دبیرستان. آن موقع دایی جون لبنان بود. من برایش نامه می نوشتم و درددل می کردم. این را هم تعریف کردم. یک سفر که آمده بود ایران با پدرم حرف زد. گفت: «لان دوره ای نیست که آدم دختر را نفرستد درس بخواند. جریان زندگی مثل یک نهر آب است. باید به بچه ات شننا یاد بدهی، کنار بایستی و مراقب باشی که غرق نشود.»

دایی جون می گفت: «آدم ها را زود دسته بندی نکنید و کنار نگذارید. فلانی چون این طوری لباس می پوشد، پس این طوری فکر می کند چون این طوری فکر می کند، پس حتما فلان جور است.» می گفت: «خوب است آدم خودش باشد، خودش را حفظ کند ولی بقیه را هم ببیند و بشنود.» وقتی بعدها برای درس خواندن رفته بودم آلمان، یک همشاگردی نیالی داشتم. دایی جون می گفت: «ارتباطت را با این قطع نکن. دنیا را می توانی با آدم هایش بشناسی.»

من جوان بودم و یک دایی داشتم که دیگر جوان نبود، اما هنوز خوب لباس می پوشید. عطر می زد. به من می گفت خوب لباس بپوش. حجاب داشته باش ولی خوب بپوش. حتی یک مدل لباس برایم انتخاب کرده بود و آورده بود. گفت: «این به نظرم برای تو خوب باشد.» یک لباسی همان جور که او پیشنهاد کرده بود برای خودم دوختم که خوب بود. دایی به تک تک ما دقیق می شد. ما را داخل آدم حساب می کرد. ما را که یک مشیت بچه بودیم و توی حیاط خانه شلوغی در قم گرگم به هوا بازی می کردیم.

خواهرزاده امام موسی صدر و همسر
دکتر صادق طباطبایی



شیعیان لبنان به سید موسی صدر می گفتند «امام» و مسیحی‌ها او را «مسیح» لبنان می دانستند؛ کسی که توانسته بود دل‌ها را به هم نزدیک کند

موسی مسیح

امسال ۹ شهریور، ۳۰ سال از ربوده شدن امام موسی صدر می گذرد. برای دوستاناران او البته ماجرا هنوز زنده و تازه است؛ درست مثل روز اول، مثل سال اول. کمی بعد از اولین سالگرد این اتفاق، وقتی آمریکایی‌ها برای حل ماجرای گروگان‌ها ایشان در ایران پیغام‌پسغام می فرستادند، امام جواب دادند: «آقاموسی را بدهید، همه اینها را بگیرد». البته هنوز که هنوز است دنیا نتوانسته آقا موسی را پس بگیرد؛ ایران هم گروگان‌ها را با قول استرداد اموال شاه و خاندان پهلوی، آزاد شدن دارایی‌های بلوکه شده، ایران و عدم دخالت آمریکا در امور داخلی عوض کرد اما برای امام، آقا موسی به همه اینها می ارزید.

روزنامه

آبان ۱۳۳۸ وقتی سیدموسی تصمیم گرفت به لبنان برود، بسیاری از علمای قم خواستند منصرفش کنند. زیرا آئینده بلندی برایش دیده بودند. سیدموسی، نجف و آرامش حرم امیرالمومنین^(ع) را دوست داشت و اگر قرار بود جایی را برای زندگی انتخاب کند، نجف بود. اما باید می رفت. آیت‌الله سیدصالح شرف‌الدین او را وصی خود قرار داده بود و حالا موقع آن رسیده بود که بنا به وصیت رهبر شیعیان لبنان، سرزمین مادری‌اش را به قصد صور - شهری در جنوب لبنان - ترک کند. خاطره بدرقه غم‌انگیز سال گذشته زنده شد. وقتی از نجف به قم می آمد، استادش آیت‌الله خویی گفته بود: «کاش هرگز او را نمی دیدم و به او دل نمی سپردم».

سیدموسی صدر، ۱۴ خرداد سال ۱۳۰۷ به دنیا آمد. در کنار درس و مشق مدرسه، پیش پدر و برادرش، سیدرضا صرف و نحو خواند. گواهینامه تحصیلی‌اش را که گرفت، لباس روحانیت پوشید و آیت‌الله شبیری زنجانی عمامه بر سرش گذاشت. بعد وارد دانشگاه شد و در رشته حقوق اقتصادی دانشگاه تهران لیسانس گرفت. این کار بدعتی بود که تا آن روز جز او و شهیدسیدمحمد حسین بهشتی کس دیگری جرات انجامش را نداشت.

۲۵ ساله بود که یکی از شاگردان حوزه علمیه نجف



نایدید شدن امام موسی صدر
۹ شهریور، ۳۱ آگوست ۱۹۷۸

درگیری‌های داخلی لبنان
امام موسی صدر هنگام اعتصاب غذا در اعتراض به

شد. ۴ سال در نجف از مراجع بزرگ، آیات عظام خویی، حکیم و خمینی، درس خارج گرفت. شاگرد متفاوتی بود. در درس آیت‌الله خویی کسی اجازه اشکال نداشت جز سیدموسی. وقتی به قم برگشت، با همفکران‌اش آقایان علی دوانی، جعفر سبحانی، مکارم شیرازی، موسوی اردبیلی، نوری همدانی، مجدالدین محلاتی، واعظ زاده خراسانی و سیدمرتضی جزایری، مجله «مکتب اسلام» را راه‌اندازی کردند. دوست داشتند تحولی ایجاد کنند و پویایی را به حوزه و بین مردم ببرند. بنا را بر این گذاشتند که به زبان مردم، جوان‌ها و تحصیلکرده‌ها مطلب بنویسند. سیدموسی صاحب‌امتیاز مجله بود و بقیه هر کدام مسؤول کاری. اولین شماره که چاپ شد، ۳۰ نامه اعتراض به دست آیت‌الله بروجرودی رسید که «آقا، شما جلوی این روشنفکربازی‌ها را بگیرید...». اما او محکم ایستاد. سلسله مقالات «اقتصاد در مکتب اسلام» سیدموسی صدر تحسین برانگیز بود. مطهری بر آنها حاشیه می نوشت و با خوشحالی می گفت چقدر جای این حرف‌ها تا امروز خالی بود.

سیدموسی برای دیدن بستگانش به لبنان رفت. می خواست جایی را ببیند که جد بزرگش در آنجا زندگی کرده بود، با ظلم جنگیده بود و به خاطر مبارزه، فرزندش را جلوی چشمش کشته بودند. وقتی به مزارع پهن‌آور آیا و اجدادی‌اش رسید، حیران بود. راه می رفت، دولا می شد؛ انگار دنبال چیزی بگردد به خاک دست می کشید. زمزمه می کرد: «می گذرم از دیاری، دیار لیلی / بوسه می زدم بر دیوارها / مهر دیار دل من نبرد / این مهر اوست که مرا به این دیار نزدیک کرده است».

همان چند روزه، سید صالح شرف‌الدین شیفته‌اش شد. به نظرش این جوان بلندبالا و تیزهوش، تنها کسی آمد که می توانست وصی او باشد.

در بیروت در دبیرستان غیرانتفاعی «ثانویه العالمیه» درس می داد. روزهای اول خنده و تمسخر آنها را تحمل کرد اما ز یاد طول نکشید که اشتیاق‌شان سرریز شد.

جمعیت خیریه «البر و الاحسان» را که میراث سیدشرف‌الدین بود، زنده کرد اما این بار نه تنها شیعه‌ها بلکه همه مردم می توانستند از کمک‌های این صندوق استفاده کنند. این کار باعث شد موج کمک‌های نقدی و غیرنقدی مسیحیان به سوی جمعیت سرازیر شود.

دیگر وارد مجامع مسیحیان هم می شد. خیلی زود آنها هم دوستش شدند. جورج جرداق - نویسنده مسیحی - به او گفته بود: «فرهنگ شیعه‌ای که شما مطرح می کنید، اگر همه مثل شما آن را ارائه می دادند، الان دیگر اثری از مذهب تسنن و دین مسیحیت در این کشور نبود».

روزی که وارد بعلبک شد، ۷۰ هزار نفر به استقبال‌اش آمده بودند. او را روی هودجی نشاندند و برای بلند کردن‌اش از هم سبقت می گرفتند. می گفتند اگر مسیح را ندیدیم، سید موسی را که دیدیم! عکسش را می بوسیدند و به چشم می کشیدند.

تأسیسات ۱۳۴۵، صدها هزار تن از شیعیان لبنان در مراسمی چند روزه، با امام موسی صدر به عنوان رهبر خود بیعت کردند. آبان همان سال، سفارت آمریکا در بیروت در گزارشی به واشنگتن نوشت که محبوبیت امام صدر آن قدری هست که رقیب جمال عبدالناصر در جامعه مسلمانان بشود. همین سال‌ها بود که در پاسخ یکی از آقایان روحانی در نجف که پرسیده بود اگر در ایران حکومتی اسلامی به پا شود آیا کسی را برای اداره آن در نظر دارید، گفتند: «بله، آقاموسی صدر».

سفرهایش به واتیکان، سوییس، آلمان، اسپانیا و

۴۰ درصد مردم لبنان شیعه‌اند که آن روزها وضع خوبی نداشتند؛ فقر بود و تباهی. پست‌ترین کارها را شیعیان انجام می دادند. زیاد کار می کردند؛ گاهی بیش از ۱۸ ساعت اما به نان شبشان هم محتاج بودند، چه برسد به اینکه بخواهند به اسلام و مسائل دینی‌شان فکر کنند یا به سیاست کاری داشته باشند. جنوب لبنان شاید ۲ دبیرستان داشت؛ ۲ دبیرستان برای نیم‌میلیون جمعیت! هیچ دانشگاهی نبود. در پایتخت هم آن قدر مخارج بالا بود و شرایط برای شیعیان سخت، که به ندرت کسی ادامه تحصیل می داد. سیدموسی مدتی در لبنان زندگی کرد تا آنجا را بشناسد و مشکلات را بفهمد. به روستاها سرک می کشید، سراغ روحانی روستا را می گرفت و از مشکلات مذهبی مردم آنجا می پرسید. پیش کدخدا می رفت و از مسائل اقتصادی و جمعیت آنجا پرس و جو می کرد. خلاصه، شهر و روستایی نبود که از چشمش دور بماند.

همه راه‌ها را با فولکس واگن‌اش می رفت. راننده می گفت: «این ماشین برای شما کوچک است. شما با این قد و این ماشین به این کوتاهی!» سید می خندید.

۲ سال در مدرسه جعفریه درس دینی داد؛ روزهای اول بچه‌ها به درس رغبت نشان نمی دادند. درسش را از کسر زمین شروع کرد. از جومین گفت که ۷۰ درصد ازت دارد و ۳۰ درصد اکسیژن. توضیح داد اگر اینها کم و زیاد شوند، چه می شود. «و کل شیء خلقناه بقدر» یعنی همین؛ همه چیز به اندازه آفریده شده است. آخر درس، چهره بچه‌ها باز شده بود. درس دادن‌اش فرق داشت.

به دخترهایی که حجاب را دوست داشتند، می گفت از ابومحمد قشنگ‌ترین روسری را بگیرند، آن وقت خودش با ابومحمد حساب می کرد. در این دو سال خوب فهمیده بود مشکل شیعه چیست؛ فقر فرهنگی و اقتصادی. اگر می خواست کار حساسی کند، باید می رفت بیروت، مرکز کشور.

گاهی، عملیاتش را برمی داشت و برای چند دقیقه‌ای می گذاشت روی زانوهایش.



بیشتر وقت‌ها موقع گوش دادن یا فکر کردن، دست‌هایش را محکم در هم قفل می کرد. کمتر پیش می آمد دست‌هایش آویزان یا رها باشند. موقع حرف زدن از نشان کمک می گرفت

برش‌هایی از شیوه زندگی و خلق و خوی امام موسی صدر

رفتار مرد مهرآفرین در زندگانی

این‌طور بود:

- خوب لباس می پوشید.
- کم غذا می خورد. می گفت: «یک چهارم اینکته می خوریم هم برای آدم بس است».
- چهارزانو می نشست (جز وقتی که مهمان‌ها لبنانی بودند چون آنها به چهارزانو عادت ندارند).
- وقتی می خوابید، روانداز را می کشید روی صورتش. یک‌بار که خیلی غمگین بود هم این کار را کرد؛ وقتی خبر فوت شوهر خواهرش، آقای عبادی را شنید.
- وقتی قرار بود جایی برود ساعت دقیق راه‌افتادن‌اش را نمی گفت (در لبنان به خاطر عدم امنیت و اوضاع به هم ریخته، این کار را می کرد).
- گاهی زبر لب شعرهایی را که حفظ بود می خواند.
- با بچه‌ها زیاد حرف می زد؛ بچه‌ها را طرف صحبت قرار می داد.
- به عربی و فرانسه مسلط بود. انگلیسی می دانست اما نه به خوبی آن دو تا.
- رنگ عیایش معمولاً مشکی و جنسش نازک بود.
- در تابستان معمولاً رنگ‌های روشن می پوشید.
- به اینکه کسی به خانمی توهین یا ظلمی بکند حساسیت داشت؛ می گفت «به زن‌ها در طول تاریخ ظلم شده، ما این کار را نکنیم».
- درباره کارهایی که می خواست بکند، با پروین خانم - همسرش - حرف می زد؛ از جمله قبل از اینکه مهمان دعوت کند.
- کم می خوابید؛ گاهی ۵ تا ۱۰ دقیقه - بعد از نهار - و واقعا سر ۵ یا ۱۰ دقیقه بیدار می شد.
- ریز کارهایش را در دفتر یا سررسیدی می نوشت.
- فشارش خیلی زود می افتاد به همین دلیل شیرینی بیشتر می خورد.
- ساعت می بست و انگشتر دست می کرد.
- بلوز یقه‌اسکی زیاد می پوشید، دوست داشت.

این‌طور نبود:

- گریه بچه‌ها متأثرش می کرد.
- قابل اعتماد بود. جوان‌های فامیل - دختر یا پسر - حرف‌هایی را که شاید به پدر و مادرشان نمی گفتند به آقاموسی می گفتند.
- حرف زدنش مثل صورتش نافذ و تاثیرگذار بود.
- سرش را موقع راه رفتن کمی خم می کرد؛ شاید چون قدش خیلی بلند بود (۱۹۲ سانتی متر).
- وقت‌هایی که سر حال بود، شوخی می کرد.
- قرار گذاشته بود که بچه‌ها در خانه فقط فارسی حرف بزنند؛ نه عربی، نه فرانسه.
- تنبیه بچه‌ها - اگر خطایی می کردند - این بود که با آنها حرف نمی زد؛ از چند ساعت تا یک روز.
- «تعلیق» نمی پوشید، کفش معمولی مشکی می پوشید.
- نمی گذاشت دستش را ببوسند. دست راستش بابت اینکه مدام آن را عقب کشیده بود، درد می کرد.
- هیچ چیزی را به کسی توصیه مستقیم نمی کرد؛ این کار را بکن یا آن کار را نکن!
- درباره یک چیزهایی پرس و جو نمی کرد؛ مثلاً نمی پرسید نماز خواندید؟ نخواندید؟ کی خواندید؟
- درباره آدم‌ها پیش داوری نمی کرد. اصل بر خوب بودن همه بود مگر اینکه خلافش ثابت شود.
- گاهی از حسرتگی بیهوش می شد (چون فشارش زود می افتاد) اما کار را نصفه رها نمی کرد.
- «دشداشه» نمی پوشید؛ نه در خانه نه بیرون.
- صدایش را بلند نمی کرد.
- عصبانیت یا دلخوری‌اش را نشان نمی داد؛ محبتش را نشان می داد.
- خودش برای خودش لباس یا کفش نمی خرید (وقت نمی کرد)؛ پروین خانم این کار را می کرد.

از دوست دارم‌ها و ندارم‌ها

دنیای قشنگ نو

- سبزه و گل و گیاه
- «دنیای قشنگ نو» که رمانی است از آلدوس هاکسلی (این کتاب برایش مهم بود و نسخه فرانسه آن را برای خواندن به زحمت پیدا کرد. اصلش انگلیسی است.)
- اینها را دوست نداشتم:
- بددهنی کردن
- غذاهایی که درست کردن‌شان وقت آدم را می‌گیرد؛ مثل شیربرنج.
- موسیقی کلاسیک غرب و موسیقی کلاسیک خودمان
- شعر خواندن و شعر گفتن
- سفر
- عید نیمه شعبان (به این عید علاقه خاص داشت و برای آن برنامه‌هایی تدارک می‌دید.)
- تفسیر میزان علامه طباطبایی (به این کتاب علاقه خاصی داشت.)
- چای (معمولی؛ نه تیره نه کمرنگ)

اینها را دوست داشتم:

- عطر، انجیر، فرفری
- فوتبال، بچه‌ها
- غذاهایی که درست کردن‌شان زیاد وقت نمی‌گیرد؛ مثل شیربرنج.
- موسیقی کلاسیک غرب و موسیقی کلاسیک خودمان
- شعر خواندن و شعر گفتن
- سفر
- عید نیمه شعبان (به این عید علاقه خاص داشت و برای آن برنامه‌هایی تدارک می‌دید.)
- تفسیر میزان علامه طباطبایی (به این کتاب علاقه خاصی داشت.)
- چای (معمولی؛ نه تیره نه کمرنگ)



آخرین عکس امام موسی صدر در فرودگاه بیروت، هنگام سفر به لیبی، اوت ۱۹۷۸

راهی کشورهای عربی و اسلامی شد تا شاید حمایت آنها را جلب کند. سفرش به الجزایر ختم شد اما بومدین - رییس جمهور الجزایر - به او پیشنهاد داد با قذافی که در لبنان نفوذ دارد هم ملاقات کند. امام صدر گفت: «او با ما رابطه خوبی ندارد». آخرین باری که هم را دیده بودند، قذافی بین صحبت‌های امام صدر کلاهش را روی صورتش کشیده بود و خود را به خواب زده بود و امام صدر حرف‌هایش را ناتمام رها کرده و برگشته بود.

با وجود این، با پادمیانی بومدین، امام موسی صدر به همراه شیخ یعقوب - روحانی مبارز - سید عباس بدرالدین - نماینده مجلس - و یک خبرنگار لبنانی، اول سپتامبر راهی لیبی شد.

۷ سال بعد، مجله الوطن العربی نوشت: «در ملاقاتی که بین رییس جمهور لیبی و میهمان عالی مقام اسلامی وی گذشت، گفت‌وگوی دو طرف به عدم تفاهم و مشاجره جدی بدل شد تا جایی که قذافی با خروج از حالت طبیعی به دستیاران خود اشاره کرد او را ببرد. بیرون اقامتگاه رییس جمهور، ابتدا چشم‌ان او را بستند و با خود روی نظامی، به منطقه‌ای کویری و دور دست و به ساختمان متری و کی بردند. امام موسی صدر را ۲ سال در آنجا نگه داشتند. پس از آن، او را به محلی در منطقه باب‌العزیزیه - پادگانی نظامی در خارج شهر طرابلس که اقامتگاه قذافی بوده - منتقل کردند».

پرونده قضایی ربوده‌شدن امام موسی صدر در ۲ کشور ایتالیا و لبنان باز است و توسط خانواده ایشان و دولت لبنان پیگیری می‌شود. متهم این پرونده دولت لیبی و شخص قذافی است و ۸ و ۱۸ (مرداد) امسال دادستان لبنان «سعید میرزا»، حکم «مجرمیت» و جلب معمر قذافی را رسماً صادر کرد.

فرانسه برای جلب حمایت از شیعیان بود. به مسکو رفت تا برای ساخت بیمارستانی در لبنان کمک مالی بگیرد. رابطه‌اش با دولت‌ها خوب بود و این امر گاهی باعث حرف و حدیث‌هایی می‌شد. شایعات زیاد بود؛ می‌گفتند با ساواک ایران ارتباط دارد، موافق شاه و جاسوس اسرائیل است. این حرف‌ها را در مجله هم چاپ کردند. می‌خواستند مردم را از او دور کنند. می‌گفتند: «غریبه است، چه دلش سوخته برای ما؟». اما او کار خودش را می‌کرد. معتقد بود شیعه برای اینکه بتواند رشد کند باید مجلس داشته باشد. خودش به رییس جمهور لبنان زنگ زد، باروشنفران و علما و مفتی اهل سنت حرف زد و متقاعدشان کرد. بالاخره مجلس اعلای لبنان سال ۱۳۴۸ با هیات ۹ نفره علمای شیعه و هیات اجرایی ۱۲ نفره تشکیل شد.

بعضی اعضای مجلس، کمونیست بودند؛ مانع نمی‌شد، همه را جذب می‌کرد اما در همان حال در هر مسأله‌ای، خط مشی و مواضع خودش را داشت که پای آنها می‌ایستاد و کوتاه نمی‌آمد.

کارهایش چند برابر شده بود؛ رییس مجلس بود، شبی ۳ ساعت می‌خوابید و گاهی اصلاً نمی‌خوابید. یک‌بار بیهوش شد و او را به بیمارستان بردند. دکتر گفت این «ارحاق» است؛ یعنی خستگی زیاد.

سر و کله فالانژها پیدا شده بود؛ ۸۰ هزار فالانژ آموزش دیده که سلاح داشتند و به راحتی آدم می‌کشند؛ برای یاسر عرفات کادو فرستادند؛ سر کودکی را که لای قفیه در جعبه‌ای کادو پیچ گذاشته بودند. او هم آشفته شده بود و تصمیم به جنگ گرفته بود. امام صدر که فهمید، شبانه خودش را به او رساند. ابوعمار (یاسر عرفات) را در آغوش گرفت و آرام‌اش کرد و گفت: «خیلی وقت‌ها نجات‌بخش انقلابی‌تر از جنگیدن است. اگر بجنگی، با تفرقه‌ای که بین گروه‌ها هست، کار این مردم یکسره می‌شود».

تا اینکه اسرائیل بعد از سال‌ها قصد لبنان کرد. قطعنامه ۴۲۵ سازمان ملل کاری از پیش نبرد و امام صدر خود



قم، ۱۰ سالگی



قم، ۱۷ سالگی



نجف، ۲۶ سالگی



لبنان، ۵۰ سالگی،
عکس را دکتر چمران
گرفته است

در باره پدیده‌های به نام ناپدیدشدگی اجباری آنها زنده‌اند

«آنها نمرده‌اند، زنده هم نیستند؛ آنها ناپدید شده‌اند.» این توضیحی بود که رییس جمهور آرژانتین در یک کنفرانس مطبوعاتی درباره ۳۰ هزار نفری که بین سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۳ در این کشور ربوده و ناپدید شده‌اند، داد. آمریکایی لاتین یکی از مهم‌ترین مراکز آدم ربایی و ناپدیدشدگی در دنیاست و دهه ۷۰ اوج این اتفاق است. دولت نظامی آرژانتین، تحت عملیاتی به نام «کندر»، مخالفان سیاسی‌اش را می‌زدید، به آنها مواد مخدر تزریق می‌کرد و روی اقیانوس اطلس از هواپیما پرتشان می‌کرد بیرون. از این آدم‌ها، بعد از این، هیچ ردی در جایی وجود نداشت. آنها نه زنده بودند، نه مرده؛ آنها ناپدید شده بودند.

۲ سال از شروع عملیات کندر در آرژانتین و ۳ سال از ربوده و ناپدید شدن کارلوس لورکا - رهبر حزب سوسیالیست شیلی - به دست کلنل‌های رژیم پینوشه می‌گذشت که کلنل دیوانه دیگری، جایی در این سوی اقیانوس اطلس به سرش زد با آدمی که مزاحمش بود، با یکی از مخالفین‌اش، همین معامله را بکند. سید موسی صدر - رییس مجلس اعلا شیعیان لبنان - ۳۱ اوت ۱۹۷۸ به دعوت رسمی کلنل معمر قذافی برای مذاکره درباره مسائل لبنان که درگیر جنگ داخلی فرساینده بود، به طرابلس رفت و هیچ‌گاه برنگشت. ادعای کلنل هنوز بعد از ۳۰ سال این است که سید موسی صدر و ۲ همراهش، لیبی را به مقصد رم ترک کرده‌اند و او بعد از آن دیگر خبری از مهمانان‌اش ندارد.

امام موسی صدر اولین کسی نیست که به دلیل «ناپدیدشدگی اجباری» (Forced Disappearance) نامی که اعلامیه مجمع عمومی سازمان ملل به این پدیده داده است) از حق زیستن و آزاد بودن محروم شده است و احتمالاً آخرین آنها هم نیست (سال ۱۹۹۵ دولت چین پسرک ۶ ساله‌ای را که قرار بود دالایی لامای بعدی تبت باشد، دزدید و تا الان کسی نشانی از او ندیده است) اما بدون تردید از تاثیرگذارترین آنهاست؛ فردی که اگر در این ۳۰ سال حق حیات می‌داشت، احتمالاً معادلات سیاسی خاورمیانه در حال حاضر، شکل دیگری داشت.

ناپدید کردن آدم‌ها شاید بی‌رحمانه‌ترین و غیر انسانی‌ترین روشی باشد که دیکتاتورها و صاحبان قدرت برای حذف مخالفان‌شان در پیش می‌گیرند؛ روشی که سابقه مکتوب و مستند آن به اوایل قرن ۱۵ میلادی می‌رسد؛ وقتی هانری چهارم این بلاراسر پرنس ولز آورد. نکته‌ای که می‌ماند، این است که مادر برابر این بی‌رحمی چه کار باید بکنیم یا چه کار می‌توانیم بکنیم؟

در دوران «تسویه بزرگ» در حکومت استالین، زیر حکم بسیاری از تسویه شده‌ها یا همان مخالفان استالین نوشته شده بود: «محکوم به ۱۰ سال کار در اردوگاه‌های اجباری، بدون حق نامه‌نگاری».

این آدم‌ها وجود داشتند، زنده بودند و جایی در اردوگاهی پرت، داشتند کار اجباری می‌کردند اما در واقع مرده بودند؛ چون مخاطب کسی نبودند و کسی هم مخاطب آنها نبود؛ چون کم‌کم مردم درباره آنها حرف نمی‌زدند و کم‌کم درباره آنها فکر نمی‌کردند. شاید کمترین کاری که ما می‌توانیم در حق سید موسی صدر انجام بدهیم؛ این است که به او فکر کنیم و درباره او حرف بزنیم؛ این کمترین کاری است که می‌توانیم در حق او، نه حتی به عنوان یک رهبر سیاسی بلکه به عنوان انسانی که به دلیل ناپدیدشدگی اجباری از حق زیستن، آزاد بودن و مخاطب داشتن محروم شده است، انجام بدهیم.

درباره یک خاندان بزرگ از جبل عامل تا تهران

خانواده صدر، اصلاً اهل شهر «صور» در جنوب لبنان و شیعه هستند. جد بزرگ این خانواده، سید صالح موسوی عاملی (شر فالدین) تحت فشار حکومت عثمانی، بعد از کشته شدن فرزندش به عراق و از آنجا به ایران مهاجرت کرد. نسل‌های بعدی این خانواده به دلیل تحصیل یا تبلیغ دین یا هر دو، بنا به ضرورت، در عراق، اصفهان، قم یا مشهد ساکن شدند. به هر حال این خانواده، از خانواده‌های اصیل و بانفوذ شیعه محسوب می‌شود که نسبت‌های درون فAMILI پیچیده‌ای، آنها را به اسامی آشنا و مهم دیگری در تاریخ معاصر ایران پیوند می‌دهد؛ پیوندهایی که ماسعی کرده‌ایم در این درخت خانوادگی به آنها اشاره کنیم. البته به دلیل کمبود فضا و اجتناب از پیچیدگی، تعدادی از اسامی و نسبت‌ها هم هست که در این نمودار ذکر نشده‌اند.

